

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

Resistance Memories

خاطره هایی از مقاومت

هالند ، ۸ فبروری ۲۰۰۸

نصیر فاروقی

## صحنه هائی از جنگ مقاومت ضد روسی در افغانستان

### ۱ - معرفتی با نگارنده :

نگارنده نصیراحمد فاروقی در سال ۱۹۵۱ در شهر باستانی و زیبای هرات متولد شده و تعلیماتم را در لیسه غیاث الدین غوری به انجام رسانیده ام. هنوز در صنوف هشتم و نهم لیسه و در عنفوان جوانی قرار داشتم که جنبش های روشنفکری فضای سیاسی کشور را پیچانده بود و از کران تا کران کشور فریاد های حق طلبی به گوش میرسید و مملکت آبیستن تحولات عظیم اجتماعی گردیده بود. اوج این جنبش های روشنفکری مصادف با زمانی بود که نشرات گوناگون در امور اجتماعی از هر جانب به کشور سرازیر می شد و جوانان را که تشنه آموزش امور اجتماعی بودند به مثابه چشمه زلال و لایزال سیراب میکرد. جوانان هراتی که تشنگی بیشتر احساس میکردند پیوسته در تلاش آن بودند که هر چه بیشتر و تند تر به این آثار دست یابند. این تلاش تا حدی بود که اگر کتابی دستگیری میکرد با زحمت فراوان آنرا رونویسی کرده و از آن کاپی هایی تهیه کرده آن را پخش میکردیم. سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ پر تحرکترین و متلاطم ترین سالهای جنبش روشنفکری در جهان و در افغانستان بود. در هرات هم این جنبش های روشنفکری قوام یافته بود چنانکه در هر مکتب و مدرسه متعلمین به پا خاسته و یک تب و تاب عمیق ایجاد گردیده بود. درست در همین سالها بود که من هم در جریان این جنبش توفنده داخل شدم و با بهترین فرزندان افغانستان چون عبدالاله رستاخیز، غلام محمد، عبدالرحمان، نعیم ازهر و دیگران آشنا شدم. اکثریت قاطع این پیشاهنگ های جنبش روشنفکری که ایستاده جان دادند اما خمیده و درانقیاد نزیستند، بدست نوکران قلاده به گردن روس به شهادت رسیدند. آن عده ای از آنها که از دم تیغ نوکران روسی رهایی یافتند، در مسلخ اسلام سیاسی ذبح گردیدند. سال ۱۳۴۸ هجری که مطابق ۱۹۶۹ عیسوی است برانزنده ترین سالهای جنبش روشنفکران در هرات بود. هزاران نفر از توده های مردم با جمع روشنفکران آمیخته و در مظاهرات خیابانی اشتراک می کردند. دولت افغانستان از این وضعیت به وحشت افتیده و به سرکوبی جنبش پرداخت. با وجود آنکه در نتیجه این سرکوبی یک تعداد از رهبران جنبش به زندان افتیدند ولی با آن هم اعتراضات مردم علیه دولت ادامه پیدا کرد و در پیامد آن عده ای از متعلمین نیز از مکاتب اخراج گردیده مورد پیگرد قرار گرفتند. اینجانب هم در همین جمع قرار داشت و بناچار به زندگی نیمه مخفی رو آورده گاهی در هرات و زمانی در لوگر اقامت میکردم. سر انجام اجازه یافتم که در صنف دوازدهم لیسه حبیبیه کابل شامل شوم. بعد از گذشت چند ماهی ممکن گردید که دوباره به هرات برگردم و در نتیجه صنف دوازدهم را در لیسه جامی هرات به پایان برسانم. متعاقب آن بعد از سپری کردن امتحان کانکور شامل فاکولته طب پوهنتون کابل گردیدم. این مصادف با اوج جنبش های روشنفکری در شهر کابل بود که در نتیجه آن پوهنتون بسته شد. من جهت ادامه تحصیل عازم جرمنی گردیده و بنا بر تعاملات معارف این کشور برای یک سال کورس های آمادگی برای تحصیل را از سر گذشتاندم. آنگاه در رشته زمین شناسی و بلور شناسی شامل پوهنتون کلاوس تال گردیده یکی دو سمستر آنرا دوام دادم. ولی تا این زمان به علم اقتصاد بیشتر علاقه مند شده بودم که در نتیجه رشته تحصیلی را تغییر دادم. در عین زمان شامل اتحادیه محصلین افغانی گردیده در پهلوی درس و کار به مسایل سیاسی نیز میپرداختم از جمله در کنفرانس ها و سیمینار ها اشتراک میکردم. اتحادیه محصلین

همیشه در مورد مسایل افغانستان عکس العمل و علاقه مندی نشان میداد. از جمله کودتای خلقیها و پرچمیها که برای محصلین افغانی یک حادثه تکان دهنده بود، آرامش از ایشان ربوده بود. چنانکه وقتی من توسط دوستی از قیام ۲۴ حوت هرات و کشتار مردم توسط خلقیها و پرچمیها آگاه شدم، آرامش از من فرار کرده بود به خصوص که پدرم حاجی نصرالله هم در این حادثه به شهادت رسیده بود. این مسأله مرا بدان واداشت که از کار نظری صرفنظر کرده در پی کار عملی شوم.

این موضوع را با دوست همیشگی ام کریم الله عزیز صافی در میان گذاشته هر دو تصمیم گرفتیم که با مردم خود بپیوندیم. همان بود که در جون ۱۹۷۹ عازم کابل شدیم. بر حسب اتفاق که تاریخ ورود ما در کابل با قیام چنداول مصادف گردیده بود. قیام چنداول دولت را آنقدر دست پاچه کرده بود که پولیس میدان هوایی پاسپورت های ما را گرفته گفت که ما باید فردا برای گرفتن بکسها و دیگر لوازم خود برگردیم. وقتی ما به خانه دوست من در چهاردهی رسیدیم، چشمان پدرش به ما افتاده همه وحشت زده شده حیران ماندند که ما چرا در آن اوضاع و احوال بدی که همه روزه خلقیها و پرچمیها مردم را به زندانها می انداختند و میکشند و هزارها هزار انسان را مجبور به فرار از خانه و کاشانه شان میسازند به وطن مراجعه کردیم. قیام چنداول باعث نجات ما گردید وگرنه محصلینی که از غرب برمیگشتند به حیث دشمن، بلا درنگ راهی زندان می شدند، خصوصاً که در آلمان محصلین افغانی سفارت افغانستان را در بن اشغال کرده بودند. چون پاسپورتهای ما نزد ایشان در میدان هوایی کابل مانده بود لذا از فردای روز ورود به بعد متوجه احوال خود شدیم. بهر حال چون زندگی علنی در کابل برای ما مقدور نبود، بناچار به زندگی مخفی روی آورده و بعد از چندی تصمیم گرفتیم که با تذکره های جعلی از کابل به قندهار و از آنجا به هرات و از طریق هرات به ایران برویم. با گذر از خطرات فراوان سر انجام به هرات رسیدیم. دولت که از مواصلت ما آگاهی یافت در پی تعقیب و گرفتاری ما برآمد. ولی ما از قبل سر در اخفا زده بعد از چهار روز با مخاطرات فراوان وارد مشهد گردیده به صورت فوری با مجاهدین داخل تماس شده و به کار آغاز کردیم. دوست من کریم الله عزیز صافی بعد از سپری شدن پنج ماه، نسبت ضرورت مهمی باید به آلمان بر میگشت. من با مجاهدین بین مشهد و جبهات جنگ هرات در رفت و آمد بودم. در این میانه با دو مجاهد پاکباز و دلیر به نام های سرور بهیود و سردار خان آشنا شدم. در دسمبر ۱۹۷۹ روسها به افغانستان تجاوز کردند. در نتیجه جبهات بیشماری در داخل کشور باز گردید و من تلاش کردم که در جمعی از مجاهدین با ایشان دوباره به هرات برگردم و در جنگ مقاومت ضد روسی اشتراک کنم. در طول بیشتر از ده سال جنگ در جبهات شمال و جنوب و شرق و غرب اشتراک کرده هزاران کیلومتر در داخل افغانستان، همچنان به ایران و پاکستان مسافرت کردم. گاهی برای مجاهدین دوا می آوردم و زمانی مهمات تهیه میکردم و در فرصت دیگر در سنگر جا میگریتم. فرود و فراز جنگ مقاومت را بسیار دیده، پیروزی و تلخکامیهای آنرا به کثرت چشیده و خیانت احزاب به اصطلاح اسلامی و خائنین به جنگ مقاومت را به چشم سر مشاهده کرده ام. بعد از گذشت هر چند روزی که فرصتی دست می داد این صحنه ها را می نوشتم و برای دوستم کریم الله عزیز صافی در آلمان میفرستادم. دوستم خوشبختانه این نامه ها را محافظت کرده است.

چندی قبل که به دیدار این دوستم کریم الله عزیز صافی رفته بودم، بر حسب اتفاق که دوست مشترک ما داکتر عبدالحنان روستایی هم در آنجا آمده بود. این دوستان از من خواهش کردند که این نامه ها را نشر نموده در خدمت مردم کشور قرار دهم، زیرا این نامه ها انعکاسی از چگونگی جنگ مقاومت در مقابل روس بوده و بدون ملاحظات احزاب و سازمانهای در گیر جنگ، واقعیت ها و چشمدید های نگارنده میباشد که با امانتداری و بدون کم و کاست رویت داده می شوند. از این دوستان که در اجرای این مأمول مرا کمک کردند صمیمانه تشکر میکنم. آنها نشر این نامه ها را به دلایل زیاد ضرور میدانستند که برخی از این صوابدید ها در فصل سخنی با خوانندگان گرامی تذکر داده شده است.

## ۲ - سخنی با خوانندگان گرامی :

مؤرخین را عقیده بر آنست که تاریخ را توده های مردم می سازند که شالوده آن مبارزات پرچوش، دامنه دار و اینارگرانه آنها به خاطر آزادی و حاکمیت سیاسی می باشد. البته شخصیت های مبارز و ملی می توانند در سمت و سو دهی و رهبری این مبارزات نقش بسزایی داشته باشند. ولی آنچه مسلم و تعیین کننده است، اشتراک وسیع توده های عظیم خلق در چنین مبارزات بالخاصه مبارزات آزادیخواهانه است. مردم افغانستان در مبارزات آزادیخواهانه شان طی سه جنگ افغان با انگلیس و در جنگ مقاومت ضد روسی روحیه شجاعت، صداقت و فداکاری را به خاطر حصول و صیانت از آزادی بارها متجلی ساخته و اینک در جنگ ضد استعمار غرب و ضد نیروهای سیاه و وابسته طالبان بار دیگر به آزمون گذاشته است. در مورد دفع تجاوز انگلیس بالای افغانستان در جنگ اول افغان و انگلیس، تاریخ از این روحیه به گونه مثال چنین گواهی می دهد (۱) :

«اینست که بار دیگر می رفت یکی از مشخصات ملی افغانستان تبارز کند و آن اینکه در مقابل دشمن خارجی طبقات مختلف کشور در صف متحدی قرار گیرد، اعم از دهقانان و پیشه وران و اکثریت فیودال و روحانی و غیره» (افغانستان در مسیر تاریخ ص ۵۳۹). «البته معنویات جنگ آوران افغانی از دشمن برتر بود. هر سواره افغانی یک پیاده را برداشته وارد میدان جنگ میکرد. تفنگچی افغان از فاصله ۳۰۰ متر هدف را خطا نمی کرد.

توپچی افغان گله های نه پونده دشمن را بعد از اغتنام توسط چکش کوفته و در توپهای ۶ پونده خود استعمال می کرد. افراد هر یک در زمستان پوستینچه ای در بدن، سناچی از تلخان یا گندم بریان در پشت، کدو صراحی پر از باروت در کمر بند و سواره مقداری از علوفه اسب در خرچین خود داشت. این قشون در هوای آزاد و بعضاً روی برف میخوابید و با مثنی از گندم و تلخان تغذیه میکرد. البته مبارزین افغانی بی قوت الظهر نبودند. زنان برای آنان نان می پختند و در عبور سپاه دشمن از بازارها، سنگ و کلوخ و آب جوش بر فرق ایشان میریختند. ملا ها در دهات گردش کرده، ملاک و غله داران را از فروش غله بدشمن باز می داشتند. نوکران رسمی دولت و ملازمان شخصی افسران، اخبار و مکاتبات سری دشمن را به اردوی ملی میرساندند. صنوف مختلفه مردم متحداً جان و مال خود را در راه دفاع آزادی کشور وقف کرده بودند. پس غلبه چنین جنگاورانی بر یک اردوی اجنبی حتمی بود» (افغانستان در مسیر تاریخ ص ۵۴۴).

چنانکه تاریخ گواهی می دهد، در خصوص دفاع از آزادی و حاکمیت ملی کشور در نبرد های افغان با اردوی اجنبی، توده های مردم، جنگاوران و رهبران ملی مانند عبدالله خان اچکزایی، امین الله خان لوگری، میر مسجدی خان، ملا مشک عالم خان، غلام نبی خان چرخ، شاه امان الله خان و صد های دیگر با انگلیسها دلاورانه رزمیدند. از اینروست که این مبارزین ملی ستارگان درخشان تاریخ افغانستان شده اند که در آسمان آزادی کشور ابدالدهر تابان می مانند. از جانب دیگر نوکران و جاسوسان استعمار که سر بر آستان بیگانه ساییده، به خدمت اجنبی شتافتند و بر ضد مردم و کشور خویش عمل کردند، برای همیشه منفور ملت باقی خواهند ماند، مثل ملا عبدالشکور خان، ولی محمد خان لاتی، ببرک کارمل، حامد کرزی و صد های دیگر از این قبیل.

مبارزات آزادیخواهانه افغانها با استعمار انگلیس در بسا موارد با جنگ مقاومت ضد روسی وجوه اشتراک دارد. به طور مثال با وجود آنکه دشمن روسی بیش از ۱۲۰ هزار عسکری که تا دندان مسلح بود وارد کارزار محاربه کرده و "حزب دیموکراتیک خلق افغانستان" را که خود زیانده، پرورش داده و به قدرت رسانیده بود با تمام ساز و برگ آن از قبیل اردوی مسلح، قوای امنیت ملی، سازمان جاسوسی بنام خدمات اطلاعاتی دولتی "خاد" و ده ها تشکل و نهاد های دولتی و غیر دولتی در کنار خود داشت، از جنگاوران پا برهنه افغان شکست شرمسارانه و ننگینی بخورد. زیرا چنانکه در جنگ های آزادیخواهانه افغانها با استعمار انگلیس صنوف مختلفه مردم به صورت متحد جان و مال خود را در راه دفاع از آزادی کشور وقف کرده بودند، در جنگ مقاومت ضد روسی این اصالت را مستدام ثابت نموده و این رسالت تاریخی را بار دیگر پیروزمندانه با ایثار خون یک و نیم ملیون شهید و با قبول تخریب خانه و کاشانه شان انجام دادند. پس غلبه چنین مردمی بر یک اردوی متجاوز خارجی و مزدوران داخلی حتمی بوده و است.

آنچه جنگ مقاومت ضد روسی را از مقاومت های ضدانگلیس متمایز می سازد یکی اینست که در اثر توطئه استعمار شرق و غرب و کشور های همسایه، رهبران واقعی جنگ مقاومت ضد روسی یا در گمنامی کامل به شهادت رسیدند و یا به اثر فتنه غرض ورزان خارجی و داخلی از صحنه کنار زده شدند. در عوض رهبران و قهرمانان کدایی و قلبی ساخت دست استعمار شرق و غرب و ساخت کشور های همسایه و عرب بر جنگ مقاومت تحمیل گردیده و نتایج مقاومت مردم کشور توسط همین رهبران و قهرمانان آماسیده که جز آله بی جانی در دست اجنبی نبودند و نیستند، ر بوده شد. نتیجه آن شد که حاصل جنگ مقاومت توسط همین ایادی خود فروخته و مزدور به چنان فاجعه گسترده کشیده شد که مردم کشور تا هنوز در منجلاب آن دست و پا می زنند. چنانکه کابل ویرانه و آن خاک آمیخته به خون، در پایان قرن بیستم شاهد بلامنازع یکی از شنیع ترین جنایات احزاب و پیروان اسلام سیاسی که مسبب و بنیانگذاران رسم وابستگی اند، شده است.

دوست ارجمندی که ده سال تمام را در جبهات جنگ مقاومت ضد روسی مصروف پیکار بود و هزاران کیلو متر در دامان وطن طی طریق کرده، گاهگاهی از اوضاع و احوال جنگ مقاومت نامه می نوشت و یگان عکس نیز می فرستاد. این نامه ها که مشخصات ملی کشور و جنگ مقاومت را متجلی می سازند، از یک طرف ظلم و ناروایی های روس ها و نوکران افغانی شان را نشان می دهند و از جانب دیگر حاکی از صداقت و فداکاریهای قهرمانان گمنام مملکت بوده و مملو از روحیه سلحشوری و آزادیخواهی مردم در راه آزادی کشور اند. از جانب دیگر در این نامه ها از چگونگی جنگ مقاومت ضد روسی که فرود و فراز های بسیاری دیده و در راه پیروزی از تنگنا ها و گذرگاه های خطرناکی گذشته است، چندی فروکش کرده و گاهی هم در گودال یأس و نا امیدی افتیده و ازینرو خستگی، ترس و افسردگی آفریده بود، سخن رفته. علاوه برین در این نامه ها خیانت آشکارای احزاب منادی اسلام سیاسی و آنهم در حالتی که از تن این وطن خون می چکید و مداخلات دولت های پاکستان و ایران که جنگ مقاومت ضد روسی را از عقب خنجر می زدند، با وضاحت بیان شده اند.

منظور از نشر صحنه هائی از جنگ مقاومت ضد روسی که با امانت کامل در این سلسله نشر میشوند، اینست تا نشان داده شود که قهرمانان گمنام و شهسواران همت و شجاعت واقعی دگر و قهرمانان ساختگی، آله دست اجنبی و آماسیده دیگران اند. امید ما بر آنست تا مؤرخین کشور و وطنداران دلسوز و تشنگان و جویندگان حقیقت قهرمانان راستین را که همانا فرزندان صدیق این خاک اند، از آله دست بیگانگان که سر یکی از آنها از گریبان روس و از آن دگری از یخن امریکا و از سومی از زیر قبای آخوند های ایرانی و پاکستانی می براید؛ تمییز نمایند. در این سلسله، نامه ها در مطابقت با دوران زمان جنگ تنظیم نشده بلکه به صورت جسته و گریخته به دست نشر سپرده

میشوند. بازدهندگان این نامه ها، با اجازه نویسنده نامه ها، بعضی از عکسها را در متن مکاتیب جا داده و برای سهولت درک اوضاع جغرافیایی چند نقشه از مناطق حادثه را به نامه ها افزوده اند. در پایان از گردانندگان محترم پورتال ملی "افغان جرمن آنلاین" تشکر میکنیم که زمینه نشر این مهم را آماده ساختند. خوانندگان ارجمندی که صحنه های مشابهی را دیده و یا شنیده باشند، میتوانند آنرا به پورتال "افغان جرمن آنلاین" بفرستند تا این سلسله غنی تر و روحیه آزادیخواهی و ایثار ملی متبازر تر گردد.

## منابع :

۱- میر غلام محمد غبار : "افغانستان در مسیر تاریخ"، چاپ ایران، سال ۱۳۵۹ هجری شمسی.

## بخش اول

### حمله روسها بر منطقه آجوش و سجاوند

دوست ارجمندم سلام !

ساعت یازده و ده دقیقه روز پنجم فبروری سال ۱۹۸۳ است. پنج الی شش روز می شود که از افغانستان برگشته ام ولی نظر به مشکلات و کارهای زیادی که داشتم دو دفعه تصمیم گرفتم که برایت نامه بنویسم ولی هر بار نامه تمام نشده ماند و من دنبال کار دیگری رفتم. اینک تصمیم گرفتم که گزارش دو سفر پی در پی را که وقفه بین هر دو، ده روز بود و آنرا هم در پشاور سرگردان بودم، تا جایی که حافظه ام کار میکند برایت بنویسم :

حدود سه ماه پیش با عده ای از مجاهدین و دو نفر جوان فرانسوی بنام های ایریک (محصل) و سیلوان (ماهفروش) که در پاریس پول برای کمک به مردم افغانستان جمع آوری نموده بودند، عازم لوگر شدیم تا با سایر جنگاوران در آنجا پیوسته و کارهای خود را سر و سامان دهیم. البته بعد از سفر طولانی و خطرناک وارد لوگر شدیم و برای اینکه بدانیم کدام قسمت هایی از لوگر به کمک بیشتر ضرورت دارند، لازم بود در آنجا به مناطق مختلف لوگر سفر کنم. این اولین باری بود که من از قسمت برکی برک لوگر دیدن می نمودم. البته سال قبل در قسمت دیگر لوگر بودم. یعنی بین کابل و پل علم و این دفعه به طرف دیگر پل علم در حرکتیم. موقعیت این منطقه طوری است که از یکطرف به گردیز، از طرف دیگر به میدان، وردک، از طرفی هم به غزنی و از طرف شمال شرق به قسمتی از لوگر که بین پل علم و کابل قرار دارد، متصل می باشد. مرکز مشهور آجوش، که اگر نامش را شنیده باشی، هم در همین قسمت لوگر واقع است که بعد از چند مرکز مهم مانند پنجشیر، خوست و غیره یکی از عمده ترین و قویترین مراکز مجاهدین افغانستان میباشد.

البته ناگفته نباید بگذارم که بعد از حمله به پنجشیر در سال ۱۹۸۲، یک حمله بسیار مدهش و خطرناک به لوگر صورت گرفت که غیر از یک صد و پنج نفری که در پادخاو لوگر به شهادت رسیدند، در آن حمله بیشتر از دو صد و پنجاه نفر تنها در ولسوالی برکی یعنی مرکز آجوش به شهادت رسیدند. پادخاو مربوط به ولسوالی برکی برک است و خودم از نزدیک کاریز هایی را که در آن افغان ها توسط روسها به اثر ریختن بنزین و حریق به شهادت رسیده بودند به چشم سر دیدم ولی از بیان آن عاجزم.

به هر صورت حدود بیست روز در لوگر گشت و گذار نموده و از خرابی هایی که در لوگر ایجاد شده بود، دیدن کردیم. البته باید بگویم که در دو یا سه منطقه که بیشتر از ده هزار خانوار در آنها سکونت دارند، حدود ده فیصد از خانه ها ویران گردیده بودند. از آن جمله سه قلعه که هرکدام به تعداد سی یا چهل فامیل را در خود جای داده بودند کاملاً ویران و با خاک یکسان گردیده بودند. اکثراً ساکنین آنها هم شهید یا زخمی و یا متواری شده اند.

علاوه بر این در یک منطقه کوهستانی یک فامیل که شامل یازده نفر، اعم از زن و مرد و طفل بودند یکجا به اثر بمباردمان روس ها به شهادت رسیده بودند که توتی های آنها با اندازه های یک کیلوگرام و بعضاً صد گرام یا کم و بیش بوده در ساحه یک هکتار زمین پخش گردیده بود. مردم توتی های بدن آنان را در یک بوجی جمع نموده و بخاک سپرده بودند. و یک مقدار گوشت و خون اوشان را که از جمع شدن نبود در همان وسط خانه ها با خاک جمع کرده، از آن قبر ساخته و بیری را روی آن ایستاده کرده بودند. به هر صورت عکس های فراوانی از این مناطق گرفتیم و به بیشتر از پنجمصد خانواده به مردمان مناطق آجوش و اطراف آن کمک کردیم. از اوضاع جنگ فعلاً برایت چیزی نمی نویسم، زیرا مرا یارای نوشتن و ترا توان شنیدن آن نیست مخصوصاً که خود ما هم دو دفعه مورد بمباردمان قرار گرفتیم که خوشبختانه صدمه ای به ما نرسید و بعد از سی و چهار روز به پشاور برگشتیم.

بعد از آنکه به پشاور رسیدیم حدود ده روز در اینجا بسیار تلاش نمودم که یک چند جوره لباس، زیر لباسی، بوت، لباس های گرم و غیره تهیه نمایم. بعد از تلاش های پیگیر فراوان، یکصد جوره لباس را تهیه نمودم و سپس پول ترانسپورت آنرا که خودم در اختیار نداشتم از اینجا و آنجا به گونه گدایی تهیه کرده و باز بار سفر را به جانب لوگر بستم. چون وقت نداشتم نتوانستم برایت نامه بنویسم. شرافتمندان بگویم که هنوز خستگی رفع نشده بود و بعد از سی

و چهار روز تگ و دو در بین بیش از نیم متر برف، سرما و گل و لای اقلأ نتوانستم دو سه شبی استراحت کرده، خستگی راه را رفع نمایم و باز حرکت نمودیم.

درین دفعه یکی از خاطرات بسیار تلخ زندگی را دیدم و حالا هم که در مورد آن برایت می نویسم، هنوز هم باورم نمی شود که من زنده هستم و هیچ نوع راه حلی هم که بتوانم خودم را قناعت بدهم هنوز بدست نیاورده ام و بدون تابلیت خواب، اصلاً نمی توانم بخوابم. به هر صورت این بار سه نفر داکتر که دو نفر آنها برای تداوی مردم لوگر و یکنفر آنان که برای تربیه چند نفر شاگرد در بخش کمک های اولیه وظیفه گرفته بودند، نیز با ما عازم لوگر شدند. از تری منگل در حالی حرکت نموده جانب لوگر روان شدیم که راه پر از برف بود و ضخامت برف در بعضی قسمت های راه به یک متر می رسید. دو شب و سه روز با مشکلات زیادی راه پیمودیم و بالاخره بعد از گذشتن از دوبندی از راه پادخاو که یکصد و پنج نفر در کاریز های آنجا توسط روسها سوختانده و به شهادت رسیده بودند، وارد لوگر شدیم. این شب سوم است، فردایش از قسمت کوتب خیل به طرف شاهمزار که فاصله آن از مرکز آبجوش، اگر هوا خوب باشد سه ساعت و اگر برف باشد پنج ساعت است، روانه شدیم. سرمای شدید و برف فراوان بود. بعد از دو روز اقامت در شاهمزار به دیدن مریض های منجنبت رفتیم که بصورت ساری (اپیدمی) یکتعداد لوگری ها را کشته بود. البته با تلاش فراوان و به کمک داکترها بعد از توزیع دوا توانستیم جلو این مرض خطرناک را که منطقه را تهدید می نمود بگیریم و بعداً وارد مرکز آبجوش گردیدیم. باید قبلاً بگویم که این مرکز چگونه جایست و چگونه موقعیت دارد.

خود مرکز "آبجوش" در بین کوههایی که به شکل کاسه مانند است، موقعیت دارد. فاصله بین قریه های لوگر و این کوه ها که به شکل نیم دایره واقع گردیده اند، بین سه الی چهار ساعت پیاده روی میباشد و از هر نقطه لوگر که خواسته باشی به مرکز آبجوش بروی باید یک دشت هموار را طی نمایی که خطر طیارات هلیکوپتر و جت بسیار زیاد است. اکثراً مجاهدین از طرف شب از لوگر به طرف مرکز حرکت می نمایند. کوه های سر به فلک کشیده بشکل دیواره های کاسه در اطراف مرکز قرار دارند (نقشه ۱). طول دره ای که مرکز در آن قرار دارد حدود پنج صد تا حدود هزار متر است که در بین این دره مجاهدین چندین خانه ساخته اند که برای بود و باش آنها به شکل تابه خانه ساخته شده است. یعنی از بیرون آتش می شود و از زیر توسط کانال هایی که تعبیه شده است اتاق ها تسخین می گردد. یک کوه بلند بین مرکز و منطقه خروار قرار دارد که بعداً به غزنی می پیوندد. کوه دیگر حد فاصل بین مرکز و وردک می باشد. و کوه بلند دیگری مرکز را از قریه سجاوند که آن هم مربوط لوگر است جدا می سازد و یک کوه دیگر بین خود مرکز و قریه های آبجوش که بدو قسمت آبجوش بالا و پائین تقسیم گردیده واقع می باشد. این کوه ها بیشتر از سه هزار و پنجصد متر ارتفاع دارند و از طریق آنها راه ورود مسدود است و البته اگر خطر نباشد سه چهار ساعت باید به کوه بالا شد و همچنان پایان شدن هم همین قدر وقت لازم دارد. در زمستان طرف رو به آفتاب آن برف کم دارد و در طرف سایه رُخ آن گاهی ضخامت برف به یک و نیم متر می رسد. به هر صورت وقتی که وارد مرکز گردیدیم دو نفر داکتر که برای تداوی مردم آمده بودند واپس به لوگر پائین شدند. من و داکتر سومی در خود مرکز ماندیم تا یکتعداد شاگردها را برای کمک های اولیه تربیه نمایم. بعد از سه چهار روز حدود یازده نفر شاگرد جمع گردیدند و در خود مرکز یک اتاق را برای درس تهیه نموده و به تدریس آغاز کردند. حدود هفت روز خیلی موفقانه تدریس شد و شاگردان هم پیشرفت خوبی داشتند. باید ذکر نمایم که مجاهدین در طول سال مصرف و آذوقه زمستان خود را از طریق عُشر و دیگر کمکها تهیه کرده آرد، چای، بوره، گوشت، قروت، توت، کشمش، روغن و غیره را با چوب سوخت همه آماده کرده بودند و آذوقه ی شش ماهه برای بیشتر از سه صد نفر شاگرد آماده گردیده بود.



نقشه ۱ : مرکز تجمع و مهمات مجاهدین در منطقه آبجوش در غرب لوگر و جنوب سجاوند (Google Earth, ۲۰۰۷).

در این گیر و دار خبر رسید که دولت تصمیم گرفته است به مرکز آبجوش حمله نماید، تا اینکه به تاریخ یازدهم جنوری از سه طرف یعنی از طرف تنگی وردک و از طرف کابل یعنی از راه پل علم و پادخاو و از طرف گردیز یعنی دهانه التور قوای روس توسط تانک ها و طیارات هلیکوپتر وارد لوگر شده و تمام راه های ممکن را که مجاهدین می توانستند عبور نمایند، مسدود ساختند. روز دوازدهم جنوری خودم به ارتفاع کوه بالا شدم تا از وضع لوگر خبر شوم. تنها در حصه مرکزی توقف قوه که بنام خضر یا بیدک یاد می شود، بیش تر از یکصد و پنجاه تانک به حالت انتظار ایستاده بود و در هر قلعه یا ناحیه لوگر هم تانک ها به چشم می خوردند که شاید تعداد شان به صد ها زنجیر تانک میرسید. از هر ناحیه ای صدای انفجار، فیر توپ ها، انداخت هلیکوپترها و جت ها به گوش میرسید و گروه های پیاده که توسط هلیکوپتر ها در هر ارتفاع یا ناحیه ای که امکان خروج مجاهدین از لوگر بود، بچشم دیده می شد. اینها شب یازده و روز دوازدهم جنوری وارد لوگر شدند و در روز دوازدهم تلاشی و انداخت ها شروع گردید. در همین روز تعداد ما در مرکز حدود یک صد و پنجاه نفر بود ولی شب که شد، مجاهدین و مردم بی دفاع که از ترس تلاشی فرار نموده بودند از چهار طرف وارد مرکز گردیدند که حدوداً به ششصد نفر بالغ میگردیدند. از آن جمله سه صد نفر مجاهد و بقیه از سن دوازده گرفته تا شصت ساله همه در انتظار نشسته بودیم.

روابط ما با لوگر قطع گردید. زیرا با آوردن تانکها و عساکر پیاده در پیرامون مرکز و قتل اطراف آن راه ها مسدود گردید و ما در داخل خود مرکز محاصره گردیدیم. در همین روز بیشتر از سی الی چهل هلیکوپتر، اکثر قسمت های لوگر من جمله مرکز را بمباران کردند. همچنان انداخت توپ ها، هاوان وسط، هاوان غرنی و توپ های ثقیل دیگر تا شام ادامه داشت. زمانیکه هوا تاریک می شد انداخت ها قطع می گردید ولی روس ها شب ها هم در خانه های مردم اقامت داشتند. در حالیکه مرغ، گاو و گوسفندان مردم را کشته، کباب می کردند و می خوردند، لحاف و تشک های آنان را هم برای استراحت با خود می بردند.

روز ۱۳ جنوری برفباری شدیدی آغاز گردید و این روز سوم است که ما داخل این مرکز شده بودیم و برای یک روز بیشتر خبر رسیده بود که قوای روس می آید. ما همه در زیر سنگها در بیرون از خانه ها نشسته بودیم، بدون نان، چای و خوابیدن، زیر سنگ ها شب و روز خود را سپری می نمودیم و هر کسی در سنگر خود منتظر روس ها نشسته بود. روزهای سرد در حالی که برف نیز می بارید، باز هم ما از ترس انداخت توپ ها در زیر سنگ ها نشسته بودیم. نه نان داشتیم نه چای و نه چیز دیگری که قدری گرسنگی و تشنگی ما را رفع نماید. قوای روس از صبح تا شام با توپ ها انداخت نمودند و برف هم پیوسته می بارید. سرما از پانزده درجه زیر صفر گذشته بود، مردم اکثراً از سرما و گرسنگی به جان رسیده بودند و هم نمی توانستند که سنگر ها را تخلیه نمایند. زیرا هر دقیقه خطر حمله قوای پیاده می رفت.

روز چهاردهم جنوری در حالی که هوا کاملاً صاف بود، آفتاب شروع به درخشیدن نموده و صبح آغاز گردید. درین روز طیارات هلیکوپتر هم فعال شدند. از صبح وقت انداخت با توپ های ثقیل و هاوان شروع گردید. من همراه داکتر و دو نفر جوان و سه نفر موسفید زیر یک سنگ بزرگ پناه گرفته بودیم. روی سنگی که ما در زیر آن قرار داشتیم، گاهی سه چهار گلوله توپ پیوسته اصابت می کرد. مرمی زیکو یک، دهشکه، کلاشکوف و کلاکوف را که نمی توانستیم بشمریم. انداخت توپ ها به صورت معمول دو ساعت ادامه پیدا می کرد، بعداً سر و کله هلیکوپتر ها پیدا می شد. فقط در حصه ای که ما قرار داشتیم در هر ساعت هشت بال هلیکوپتر میرسید، در یک دایره حرکت میکردند و انداخت ادامه داشت. هر هلیکوپتر پنج نوع انداخت مینمود: کلاکوف، دهشکه، توپ، راکت و بمب. آوازهای عجیب و غریبی شنیده می شد. ما اصلاً صدای یکدیگر را نمی توانستیم بشنویم. بعد از این که انداخت توپ ها باز آغاز می گردید هلیکوپتر ها گم می شدند و انداخت توپ آنقدر ادامه می یافت که هلیکوپتر ها دوباره بارگیری نموده و باز سر ما میرسیدند. حدود ساعت سه بعد از ظهر بیست عراده تانک در یک صف قرار گرفته و به انداخت های خود شدت بخشیدند. بعد از یک ساعت انداخت خیلی شدید سی و سه نفر عسکر روس و افغان از تانک ها پیاده شده و قدم به دره گذاشتند. فاصله تانک ها از سنگرها حدود یک صد و پنجاه متر بیشتر نبود و این سی و سه نفر آرام آرام داخل دره می شدند. در عین زمان انداخت توپ ها و هلیکوپتر ها هم ادامه داشت. گروه اول مجاهدین روی آنها انداخت نمودند زیرا به همه قومانده رسید که باید اینها را زنده دستگیر کنیم. گروه دوم مجاهدین هم بدون انداخت گذاشتند که آنها به پیشروی خود ادامه دهند. بعد از آنکه از بین مجاهدین یک نفر که قدری وارخطا گردیده و بدون قومانده روی آن ها انداخت نمود، از هرطرف روی روس ها انداخت شروع شد. از چانس خوب، آنان در قسمت اراضیی که قرار داشتند هموار نبوده پستی و بلندی های زیادی داشت. بعد از یک سلسله انداخت های شدید دو نفر روس و پنج نفر همراهان داخلی شان به قتل رسیدند. بقیه بعد از چند دقیقه با استعمال یکنوع دود سرخ و زرد خود را از میدان کشیدند و سپس انداخت واقعی شروع گردید. در هر دقیقه ده ها ماین توپ روی ما می افتاد و بعد از چند دقیقه شانزده هلیکوپتر سر رسیدند و انداخت ها ادامه یافت. آنقدر انداخت کردند که برف های دره اکثراً آب شده یا سیاه گردید و نقطه ای نبود که جای گلوله در آن موجود نباشد. ولی به

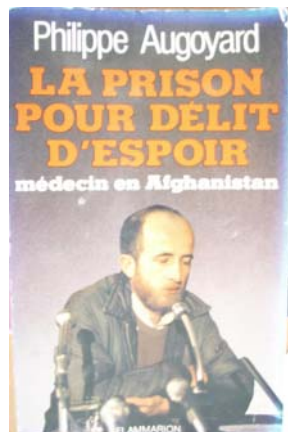
فضل خداوند فقط یکنفر زخمی گردید و آنهم در حصه ران و انگشت دست راست خود. از بقیه ششصد نفری که در مرکز بودند نه یکنفر شهید گردید و نه هم زخمی شدند. ساعت هفت شام بود که انداخت ها قطع گردید و ما که اکثر از فشار رفع معذرت و ضروریات دیگر به جان رسیده بودیم توانستیم قدری حرکت نماییم. اکثر دست ها و پاها از سرمای شدید سوخته و چندین روز بود که سرما، گرسنگی و بی خوابی مجاهدین را به تنگ ساخته بود. اکثر از مریضی فریاد می زدند و به صورت عمومی سرفه می کردند. تعداد زیادی هم روی دست ها و پاهای خود آبله داشتند که به اثر سرما ایجاد شده بود. یک تعداد زیاد در قتل کوه ها به سنگر ها نشسته بودند و در آنجا درجه حرارت از پائین ها اقل پنج درجه فرق داشت، یعنی هنوز سرد تر بود.

به هر صورت من جیب هایم پر از آسیرین بود و به هر کدام که می رسیدیم دو قرص آنرا می دادیم که اقل دردی را که از شدت سرما برای ایشان ایجاد شده بود، احساس نمایند. اکثر به اثر جبر سرما سنگر ها را تخلیه کردند و به اتاق ها پناه آوردند. در اتاق ها که نه جای خواب بود و همه روی دو زانو نشسته بودند، نمیتوانستند پاهای شان را دراز نمایند و امکان استراحت اصلاً وجود نداشت همه داد و فریاد داشتند. ساعت هشت شب بود که داکتر مجاهد زخمی را عملیات نمود و بعد از آن یک تعداد دیگری را که زخم های سطحی برداشته بودند معاینه و تداوی کرد و باز به انتظار فردا نشستیم. بعد از ساعت نه خبر رسید که روس ها از سه طرف پیاده را به ارتفاعات و دره فرستاده اند. در حالیکه مردم اکثر مریض بوده و حرکت نمی توانستند، پنجه های اکثر شان از حرکت افتاده و پاها، دست ها و رخسارها از اثر سرما آماس نموده بود. هیچ کدام توانایی آن را نداشتند که باز به سنگر ها باز گردند و فقط از سه صد نفر، یک گروه پانزده نفری حاضر شدند که پیش روی تعداد بیشماری روس را بگیرند. قوماندان جبهه بعد از مشوره با رفقای خود تصمیم به عقب نشینی گرفت و چند نفر را به طرف کوهی که به خروار وصل است فرستاد، ولی بعد از یک ساعت احوال رسید که راه خروار مسدود است و برف از یک و نیم متر بیشتر میباشد. هیچ امکان ندارد که بتوان به خروار صعود نمود و بعد از مشوره زیاد یگانه راهی که موجود بود و مجاهدین میتوانند به عقب بازگردند، راه سجاوند بود. ساعت دوازده شب اولین گروه مرکب از سوخته ها، زخمی ها و داکتر تشکیل شد و به کوه صعود نمودیم. در طول راه اکثر در بین برف گور می رفتیم و در حالیکه با طیاره در طول شب روشنی انداز فرود می آمد و تمام منطقه مانند روز روشن بود به فاصله های یک کیلومتری در قتل کوه ها روس ها قرار داشتند. داکتر از حرکت باز مانده بود و نمی توانست که بیشتر از این راه برود. ناچار یک سر تفنگ را در دست خود گرفته سر دیگرش در دست داکتر داده و او را کش می کردم. بالاخره بعد از مشکلات زیاد به ساعت سه بعد از نصف شب به حصه اوج کوه یا تپه شهید که در وقت انگلیس ها هم در همین نقطه یکنفر افغان به شهادت رسیده بود، رسیدیم و بعداً به طرف پائین کوه جانب سجاوند حرکت نمودیم.

آغاز مشکلات و بدبختی ها از همین نقطه بود. هر قدر که به طرف پائین نزدیک می شدیم برف بیشتر می شد. هر کس به راهی می رفت، راهنما های ما هم همه گم شدند. سه نفر یک طرف، چهار نفر به طرف دیگر و دو نفر به جانب دیگری و بالاخره هر کسی به راهی روان بودند. ما سه نفر یعنی داکتر، رهنما و من به راه دیگری روان شدیم. راه نیست، گاهی تا گلو در برف فرو میرفتیم، گاهی از ارتفاع ده پانزده متر به پائین می افتیدیم ولی چون برف زیاد بود، کسی زخمی نمی شد. در یک نقطه چهار دفعه ما از کوه پائین آمده و باز به اوج کوه بالا شدیم زیرا راه نبود. به جیب های ما، به بوت های ما و به یخن های ما برف رفته و پاها بی حس گردیده بودند. داکتر نمی توانست حرکت کند و اشک می ریخت. من گاهی او را بالا می کشیدم ولی از توانائی من هم خارج شد که او را بکشم. گاهی می ایستادم و از او خواهش می کردم که برای خودش و برای یک تعداد کوشش نماید ولی او اشک می ریخت و می گفت که دیگر نمی تواند حرکت کند.

به هر صورت حدود ساعت شش و نیم صبح در حالیکه هوا کاملاً روشن گردیده بود به دو یا سه کیلو متری سجاوند رسیدیم. در همین نزدیکی ها چند اتاقک ساخته شده بود و در کوه سمج های زیادی بود. سجاوندی ها از هرکس خواهش می کردند که امروز را در همین نقطه بگذرانند و وارد سجاوند نگردند زیرا که قریه شان بمبارد می شود. یک تعداد نفرات به این اتاقها رفتند و حدود بیست الی سی نفر طرف سجاوند روان گشتیم. نزدیک سجاوند به فاصله یک و نیم کیلومتری که رسیدیم، در حالی که زمین هموار بوده و قریه از نزدیک معلوم می شد، سر و کله هلیکوپترها از پشت کوه پیدا گردید. لرزه بر اندام ما پیدا شد. من فریاد زدم که پروت نمایند. در حالیکه بعضی ها نشستند، بعضی دراز کشیدند و بعضی هم می دویدند، هلیکوپتر ها به ما نزدیک گردیدند. تعداد آن ها برایم معلوم نگردید ولی یقین دارم که از بیست فروند زیاد تر بود و بعضی مردمان قراء اطراف می گفتند که سی و پنج هلیکوپتر را در همان موقعیت شمار نموده اند. بهر ترتیب طیارات بر فراز ما دایره وار می چرخیدند و انداخت می نمودند. تمام نفرات اطراف ما یا شهید گردیدند یا زخمی گشتند یا خود را به قریه رسانیدند. فقط من و داکتر در وسط همین میدان قرار داشتیم. داکتر از حال رفته بود. اگر می گفتم بنشین برپا میشد، اگر می گفتم حرکت کن خواب می شد و در حالیکه به او فریاد زدم که داکتر خدا حافظ، دیگر از ما خلاص شد و باز یکدیگر را نخواهیم دید، یک هلیکوپتر به فاصله چند متری از فرازم گذشته لنگی ام را از سرم به اثر باد شدیدش برداشت و در حالی که چهار طرفم را دود و برف گرفته بود رویم انداخت نمود و به فاصله یکصد متری عسکر پیاده نمود. بعد ازین هلیکوپتر، یک هلیکوپتر دیگر در همین مسیر آمد و من پروت نمودم. موازی با من این طرف و آن طرفم را با کلاکوف انداخت نمودند و دو خط عمیق در بین برف ایجاد نمود. من امیدم کاملاً قطع گردیده بود و دیگر بفر این

نبودم که زنده بمانم. از بالا و از پائین انداخت می شد. بمب، توپ و هر نوع ماشیندار انداخت می کرد. دو دو هلیکوپتر، سه سه هلیکوپتر پائین می آمدند، عسکر پیاده می کردند و بقیه از هوا انداخت می نمودند. یک هلیکوپتر دیگر به من نزدیک شد و از بالا عسکری که در بین هلیکوپتر بود جانب من انداخت کرده و فریاد زد که: «ای بچه های امپریالیست! سلاح تان را به زمین بیاندازید و تسلیم شوید.» من گویا دیگر از خویشتن بدر شده بودم به هیچ چیز نمی اندیشیدم. حالتی داشتم که هرگز در زندگی ام سابقه نداشت. بعد از چند دقیقه از جایم بلند شدم، در حالیکه داکتر را گم کرده بودم. (داکتر فلیپ اوگویارد طبیب فرانسوی که همه وقت درین سفر با هم یکجا بودیم، در همین جا از طرف روسها دستگیر شده و مدت پنج ماه در کابل زندانی ماند. زمانی که او رها شده و به فرانسه برگشت در مورد این سفر کتابی نوشته و این کتاب را زیر شعار "به نصیر کسی که به مردم خود پیوست" به نگارنده اهداء کرد. علاوه بر آن ازین کتاب فلمی تهیه گردید که در سال ۱۹۸۵ بهترین فلم مستند سال گردید).



کتاب طبیب فرانسوی به نام فلیپ اوگویارد در مورد سفرش به افغانستان

بعد از آنکه داکتر اسپر روسها شد، ما جانب سجاوند به حرکت افتادم. در اطرافم در هر دقیقه صد ها مرمی فیر می شد و من نه دیگر می ترسیدم و نه هم می توانستم فکر کنم. فقط مثلیکه در خواب باشی، همین قدر فکر میکردم که باید در جهت قریه حرکت کنم. دو سه هلیکوپتر دیگر هم در حالیکه انداخت می نمودند، از فرازم و به فاصله کوتاهی حرکت نمودند و در نزدیکی هایم نشستند. از اطراف هم صدای کلاکوف به گوش می رسید و من بالاخره به قریه رسیدم. در حالی که در مسیرم چند نفر شهید افتاده بودند، تعدادی از مجاهدین سلاح خود را دور انداخته بودند. بعضی ها که بوت های عسکری به پا داشتند، بوت های خود را از پا کشیده و با پاهای برهنه بحرکت افتاده بودند. دو سه نفر شهید دیگر در حالیکه بعضی راکت به صورت شان اصابت کرده بود، بعضی را می گفتمی که در خواب عمیق فرو رفته باشند. در چهره بعضی از مجاهدین جای ضرب سلاح یا بکس یا چیز دیگری به چشم میخورد و بعد از زمان طولانی، مثلی که حالا که این نامه را برایت مینویسم، در خواب به نظرم میرسد، در همان موقع هم، بالاخره به قریه رسیدیم. وقتیکه به قریه رسیدیم یک تعداد زن ها و مرد های پیر در دروازه خانه های خود ایستاده بودند، به دو سه نفر شان پناه بردیم ولی دروازه را به روی ما بستند. من کاملاً تنها ماندم، فقط صدای انفجار را می شنیدم آن هم تو گویی در خوابم و هیچ چیز را نمی بینم، بالاخره یک نفر پیدا شد و برایم گفت برو به قریه لاشی خیل یا توپک خیل (نقشه ۲).





**نقشه ۲ :** منطقه سجاوند با قریه های لاشی خیل و توپک خیل در شمال و شیهان در شرق آن (Google Earth, ۲۰۰۷).

من که آنطرف نگاه کردم قریه ها به فاصله ابدیت از من دور بودند و چند نفری از مردم که من به خانه های شان نزدیک شده بودم، قرآن عظیم الشان را کشیدند و مرا به آن قسم دادند که قریه شان را ترک نمایم، در غیر آن روسها آن قریه را با خون آغشته کرده و با خاک یکسان می کنند. من هم به آرامی در حالیکه صدای غرش هلیکوپتر ها و صدای انفجار بمب ها به گوشم میرسید به صوب قریه توپک خیل روان شدم.

یک نفر دیگر هم با من چند قدمی همراه شد، ولی بعد از اینکه دید من دیگر از حرکت بازمانده ام از من دور و دورتر شد و او هم از نظرم ناپدید گشت. من که تمام لباس هایم تر بود و در پاهایم حرکت نبوده و رنگ رخسارم کاملاً زرد، مانند یک نفر مرده به جانب توپک خیل به حرکت دوام دادم. در بین راه هر پنج دقیقه روی برف دراز می کشیدم، قدری خوابم می برد، باز که از خواب بلند می شدم صدای غرش و انفجار مرا متوجه می ساخت که باید حرکت نمایم. بالاخره ساعت ده روز بود که به توپک خیل رسیدم و طفلی برایم گفت که آنجا مسجد است، مرا به مسجد رهنمایی کرد و خودش رفت قدری چای آورد. ما که از حدود چهار روز به این طرف نه نان خورده بودیم، نه چای نوشیده بودیم و نه هم گرمی دیده بودیم با حلاوت چای را نوشیدم، قدری نان خشک آورده بود هر قدر کوشش نمودم نان از گلویم فرو نرفت. آنقدر دهان و گلویم خشک بود که چای به مشکلات فرو میرفت. بعد از آن بوت هایم را از پایم کشیدم که کاملاً تر بود. بالاخره قصه کوتاه که تا ساعت یک بعد از ظهر استراحت نمودم و یک نفر زخمی هم رسید. ساعت یک بجه صدای تانک ها رسید که به طرف قریه نزدیک می گردیدند. باز شروع شد، وحشت زده از مسجد بیرون رفتیم که چند تانک به سرعت جانب این قریه روان اند. از اهالی قریه خواهش نمودیم که ما را پناه بدهند. در حالی که هرکس به طرفی فرار می نمود به ما گفتند که جای نیست و باید قریه شان را تخلیه نمائیم. هر قدر این طرف و آن طرف دودیم کدام سوراخی نیافتیم که پناه ببریم. بالاخره خواستیم که وارد باغی شویم، من از دیوار بالا شدم ولی مریض نتوانست، پس پائین شدم و در کنار دیوار همان باغ به انتظار نشستیم و خود را در پناه دیوار پنهان نمودیم. صدای غرش تانک ها نزدیک و نزدیک تر می شد و بالاخره به نزدیک ما که رسیدند راه خود را چپ نموده و رفتند. ما هم بجانب قریه دیگر در حرکت شدیم و بالاخره به قریه شیهان (نقشه ۲)، رسیدیم. در آنجا ما را یک ریش سفید که پسر خودش هم در مرکز بوده و هنوز نیامده بود پناه داد و گفت که سوراخی است که اگر روس ها آمدند مرا در آنجا پناه می دهد.

اگر نوشته کنم صد ورق دیگر هم پر می شود. خلاصه مطلب را می نویسم که روس ها در قریه سجاوند به مدت سه روز بودند. در طول همین سه روز تمام خانه ها بمبارد شدند و بیشتر از ۶۴ خانه کاملاً از بین رفت. شب زن ها و اطفال با پاهای برهنه به بقیه قسمت های لوگر پناه بردند. در همین قریه و کوه های اطراف بیشتر از چهار هزار روس دو شب و سه روز را گذراندند، هر قدر مرغ، گاو و گوسفند که بود کباب کرده و خوردند. تمام آرد و مواد خوراکی مردم را به غارت بردند. لحاف ها و اثاثیه دیگر مردم را هم بردند و بعداً آتش زدند. در تمام خانه ها بمب های ضد پرسونل را گذاشتند که تا بحال هم مردم نتوانسته اند به خانه های خود باز گردند. دو خانه با تمام اعضای آن از بین رفت که حتی یک نفر میراث خور هم از آنان باقی نماند. به تعداد پنجاه و دو نفر تنها از قریه سجاوند اعم از زن، مرد، خرد و کلان به شهادت رسیدند و به طورعموم بیشتر از هشتاد نفر در تمام لوگر شهید شدند. روز سوم روس ها تمام مردم را جمع نمودند و سه نفر از اهالی را پیش روی همه شان با کارد حلال نمودند و به مردم گفتند که دیگر باید به مجاهدین کمک نکنند. داکتر که از پای مانده بود و از خنک کرخت شده بود نیز قبلاً بدست روسها افتیده بود. از مجاهدین دیگر که بعد از ما از کوه پیاده شده و حدود چهار پنج صد نفر بودند هرکدام قصه جداگانه دارد. آنان همان روز و شب بعدی را با طیارات هلیکوپتر و قوای پیاده در زد و خورد گذراندند. بعضی از آنها تا ده روز در بین سوراخ ها در سرما و گرسنگی گذراندند. واکثرأ شب بعدی به لوگر سرازیر شدند. بیشتر از صد نفر پاهای خود را از دست دادند که از آنجمله یکنفر را ما با خود به پاکستان آوردیم. و امروز پنجه های پایش قطع گردید، زیرا پنجه های پایش را یخ از بین برده بود. تعداد زیادی را مین ها پراندند واکثرأ در بدن شهدا مین تعبیه نموده بودند و زمانیکه مردم می رفتند که شهدای خود را بیاورند، خود شان یکجا با شهید خود به هوا می پریدند و تکه تکه می شدند. این شخص که پاهایش را یخ برده بود، وکیل احمد نواسه عمه ام میباشد. وی هم از جمله شاگردانی بود که در مرکز آبجوش کمکهای اولیه را می آموخت. در شبی که ما مرکز آبجوش را ترک میگفتیم، وکیل احمد با یک گروه کوچک سی نفری جانب غزنی در حرکت میشوند. اینها وقتیکه به طرف سایه رخ کوه میرسند، دیگر قادر نیستند که در بین برف راه بروند و ناگزیر باید برف را هموار سازند لذا به نوبت هرکدام در حالیکه پتوئی را بدستهای خود پیچانده بود، شروع به کوبیدن برف نموده و به پیش میروند و دیگران او را تعقیب مینمایند. وکیل احمد که در آن زمان ۲۴ سال داشت و جوان قوی بود از همه بیشتر قهرمانی میکند و از دیگران بیشتر به جلو میروند و تا نزدیکهای صبح براه خود ادامه میدهند و بالاخره به نزدیکهای قریه ای در غزنی میرسند. وکیل احمد تقریباً در حالت نیمه جان بوده و دیگران که او را درین حال مشاهده مینمایند، او را در آن جا رها نموده هر کسی خود را به جایی میرسند. این زمانیکه که هوا کاملاً روشن شده و آفتاب طلوع مینماید و وکیل احمد هم خود را بالاخره به نزدیک یک خانه ای در آن قریه رسانده و از حال میروند. همزمان قوای

روسی به این قریه برای تلاشی نزدیک میشود. خانه ای که وکیل احمد پیشروی آن بیهوش افتاده متعلق است به یک پیره زن بیوه ای که چندی قبل پسر جوان خود را در مقاومت ضد روسها از دست داده بود. مردم قریه که متوجه حالت او میشوند، هرکسی متوحش شده و اوضاع غیر عادی را احساس مینمایند. بیوه زن بیچاره که وکیل احمد را در آن حالت می بیند به همسایه های خود التماس میکند که او را به درون خانه اش بیاورند و آنها به اثر اصرار بیوه زن داغدیده وکیل احمد را به خانه او انتقال میدهند. بعد از چند لحظه ای که پیره زن قدری آب شیرین شده به دهان وی میریزد، وکیل احمد قدری به خود می آید. او که دستها و پاهایش به اثر سرما سوخته اند و از گرسنگی و تشنگی دیگر رمقی ندارد، بالاخره به کمک پیره زن در پناه گاه پسرش برده میشود (البته در آن زمان هر کس برایش پناهگاهی داشت و زمانی که قوا برای تلاشی وارد منطقه میگردید همه به پناهگاههای خود پناه میبردند). این مادر داغدیده وقتیکه متوجه وکیل میشود و بخصوص پاهایش را که انگشتانش کاملاً سوخته اند میبیند، فوراً بزکی که سرمایه زندگی می باشد حلال نموده پوستش را گرما گرم دو نیم نموده و آنها را به پاهایش می پیچاند (این یک مداوای معمولی در مناطق دور دست افغانستان است) و از گوشت آن برایش شوربا میزند. من بعد از اینکه وارد قلعه یوسف منطقه شاهمزار گردیدم (خانه وکیل احمد نواسه عمه ام هم در همین قلعه است) همه فکر میکردند که ما همه نابود شده ایم. البته از دیدن من همه خوشحال گردیدند ولی وکیل احمد مفقودالثر بود. بعد ازین که جسد او را در بین شهدا نیافتند، همه به این نظر بودند که وی دستگیر شده است. بعد از سه روز از منطقه غزنی خبر رسید که وکیل احمد پیدا شده ولی زخمی است. کاکایش با یک اسپ یدکی جانب منطقه روان شد و فردای آن روز در حدود ظهر بود که وکیل احمد وارد قریه یوسف خیل گردید. من متوجه حالت بدش گردیدم و دیدم که تب خیلی شدید دارد، رنگش زرد و حالش خیلی بد است. وقتیکه پوست بز را از پایش جدا نمودم متوجه وخامت اوضاع گردیدم.

در حالیکه من از طب و طبابت هیچ اطلاعی ندارم ولی اینقدر متوجه شدم که اگر در همین لحظه دست به کار نگردم شاید او را از دست بدهیم. بعد از چند دقیقه جست و جو یک مقدار گاز طبی و وسایل دیگر را حاضر نمودم و آب جوش فراوانی تهیه دیده و با وسایلی که در اختیارم بود دست به کار شدم. اولاً پوستهای بز را از پاهایش جدا نمودم و درین لحظه تعفن شدیدی بلند شد که تا فاصله های چند متری از بوی بد و تعفن طاقت نمیگردید. بالاخره بعد از شستن دستهایم پاهایش را تا توانستم شستم و با قیچی طبی تا آنجا که ممکن بود گوشتها و پوستهای فاسد شده را از پاهایش جدا نمودم چنانچه در بعضی قسمتها استخوانهای پاهایش آشکار بودند. من هرگز چنان جرأتی را تا آن لحظه در خود سراغ نداشتیم ولی اصلاً فکر مینمودم که این کار را بارها انجام داده ام. بالاخره تا جاییکه ممکن بود گوشتهای گندیده و فاسد شده را از پاهایش با قیچی و پنس جدا نمودم و بعد از شست و شو با آب و اشلان آنرا با گاز تعقیم شده پوشاندم و دوی انتی بیوتیک هم برایش خوراندیم.

همان شب قوماندان خوشحال که برادر وکیل احمد میباشد با دو داکتر فرانسوی که بعداً معلوم شد که زن و شوهر بودند از منطقه خروار به یوسفخیل می آمدند. وقتیکه داکتران پاهایش را باز نمودند و عملی را که من انجام داده بودم برایشان توضیح دادم، برایم گفتند که کار کاملاً درستی انجام گردیده در غیر آنصورت مریض از بین میرفت. فردای آنروز سه جوال را پراز کاه نموده، یکی را در یک طرف و جوال دیگر را طرف دیگر اسپ محکم نموده و جوال سومی را در قسمت عقبی اسپ بستیم و مریض را روی آن دراز انداخته و با دو نفر داکتر فرانسوی عازم پشاور گردیدیم. البته راه خیلی پر خطر بود و از دشت لوگر به خیریت گذشتیم. در قسمت دوبندی با مریض قدری مشکل پیدا نمودیم. در یک قسمت دوبندی کوتل صعب العبوری است بنام کگه وگه (کروه وره) و اسپ نمیتوانست که وکیل احمد را با خود حمل نماید لذا من و قوماندان خوشحال برادرش به نوبت او را پشت نموده و تا فراز کوتل رسانیدیم. بعد از آن تا پشاور طبق معمول حرکت نمودیم. در شفاخانه ICRC چند انگشت پای وکیل احمد قطع گردید. وی تا حال هم به کمک کفشهای مخصوص در همان منطقه لوگر بروال عادی به زندگی خود ادامه میدهد.

البته بعد از همان روزی که ما را هلیکوپتر ها در سجاوند گیر نمودند، دو روز بعد از آن یعنی بعد از بمباردمان و سوختاندن خانه ها، قتلهای عام و اعدام ها، قوا پس رفته و لوگر را تخلیه نموده بودند. تا حال هنوز چندین نفر مفقود الاثر اند و هنوز درک شان معلوم نیست. مردم کوه های اطراف را نمی توانند بگردند زیرا بعد از اینکه قوا باز گشت، هشت نفر توسط مین های ضد پرسونل از بین رفتند. تعداد زیادی مجاهدین از راه های صعب العبور و پر از برف به میدان، وردک و غزنی پناهنده شدند و من دیگر نمی توانم بنویسم.

امسال اگر خدا قدرت داد و پولش پیدا شد بسیار پشت تو و فامیلت دق شده ام کوشش میکنم که چند روزی برای استراحت بیایم پیشت و باز اگر زندگی باقی بود بسیار قصه ها برایت دارم. بسیار به یاد می آیی و وزن زیاد هم باخته ام. روزی که لوگر می رفتیم ۷۲ کیلوگرم وزن داشتیم، فعلاً ۶۴ کیلو گرام شده ام. امسال البته ۱۳۶۱ بسیار سفر نموده ام. بیشتر از هفت هزار کیلومتر در کوه ها، سنگ ها و برف گشته ام و واقعاً که بسیار خسته شده ام. به امید دیدارت دوست ارجمندم. همسرت را سلام بگو، روی بچه هایت را ببوس و به برادر عزیزت هم سلام زیاد بگو و او را دو بزن که هیچ خط نمی فرستد. به امید دیدارت.

دوست همیشه وفادارت